در تاریخ ۱۷ مهر ۱۳۹۶
بحث تفسیر موضوعی پیرامون آیات معاد

جلسه 2

بسم الله الرّحمن الرّحیم
الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

خلاصه بحث گذشته

در بحث گذشته یک نکاتی را در مورد این آیه شریفه «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُون».[1] بیان کردیم؛ که در مورد «کیف»یک احتمال این است که برای توبیخ باشد و یک احتمال این است که برای تعجب باشد و ما هم این احتمال تعجب را ترجیح دادیم و گفتیم خدای تبارک و تعالی در مقام تعجب از این امر است که شما در حالی که اموات بودید، خدا شما را احیا کرد دو باره اماته می‌کند باز احیا می‌کند، دیگر چه وجهی دارد برای اینکه کفر بورزید و کافر شوید؟ حالا بعضی‌ها، مسئله‌ی توبیخ را مطرح کردند که آن هم یک احتمال است.

کلام زمخشری و آلوسی در بیان « كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِالله»

اینجا یک نکته‌ای از کشاف زمخشری و هم از تفسیر روح المعانی آلوسی قابل استفاده است و آن این است که بین «کیف تکفرون» و «أتکفرون» با همزه‌ی استفهامیه، آیا فرق وجود دارد یا نه؟ و چرا خدای تبارک و تعالی اصلاً با همزه‌ی استفهامیه نفرموده «أتکفرون بالله و کنتم امواتاً»، بلکه فرموده« كَيْفَ تَكْفُرُونَ» این عنوان«کیف» حاوی چه نکته‌ای است که خدای تبارک و تعالی، به جای «أتکفرون» فرموده: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ». تحقیق مطلب این است:

فرق بین کیف و همزه‌ی استفهامیه

اگر یک متکلمی به دیگری بگوید «أتطیر من دون جناحٍ»، تو می‌خواهی بدون بال پرواز کنی؟ بکار بردن استفهام در چنین موردی، دلالت بر استحاله دارد؛ یعنی وقتی که چنین تعبیری را در چنین موردی به کار می‌برند، بیانگر این است که محال است بخواهی این کار را انجام بدهی.

زمخشری در کشاف می‌گوید[2] اینکه خدا می‌فرماید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ»، غرض خداوند تبارک و تعالی از این عبارت، آن است که بفرماید: در ظاهر مستحیل است کفر بورزید. هر چند مسئله‌ی کفر استحاله ندارد، ولی خدا می‌خواهد توجه بدهد به اینکه با این مراحلی که شما داشتید، اموات بودید بعد خدا احیایتان کرد،«ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» با این مراحل، دیگر وجهی برای کفر وجود ندارد و گویا اصلاً مسئله‌ی کفر«بمنزلة المستحیل» است، این یک نکته‌ی خیلی خوبی است؛ یعنی آن قدر تعجب در حدّ بالایی است که اصلاً «بمنزلة الاستحاله» است و کفر در حق شما باید مستحیل باشد. این مراحلی که خداوند تبارک و تعالی برای شما ایجاد کرده باید یک چنین نتیجه‌ای داشته باشد.

پس نتیجه این شد که نه تنها فقط یک تعجب معمولی است مثل سایر مواردی که تعجب می‌شود، بلکه بالاتر از تعجب معمولی است، در حدّی است که باید صدور کفر از انسان محال باشد، مثل اینکه به کسی بگوئیم شما با اینکه می‌دانید این آتش است و شما را می‌سوزاند و نابود می‌کند، آیا باز داخلش می‌روید، به این معناست که محال است شما چنین کاری را انجام بدهید.

فلسفه بکار بردن عنوان «کیف» به جای «همزه» در آیه شریفه

نکته‌ی دوم این است که چرا خدای تبارک و تعالی اینجا از همزه‌ی استفهام، استفاده نکرد و آیا برای رسیدن به این نکته استحاله، تعبیر به «کیف تکفرون» از «أتکفرون» ابلغ است؟ یعنی بگوئیم اگر خدا می‌فرمود «أتکفرون» بیانگر آن نکته ی که در «کیف تکفرون» وجود دارد نخواهد بود.

صاحب کشاف (بعید نیست روح المعانی نیز همین مطلب را داشته باشد) در جواب همین سؤالی که ذکر شد می گوید: «حال الشیء تابعةٌ لذات الشیء» یک شیئی مثل کفر، تصویر کرده و ذات شیء، کفر است، در این هنگام «وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُون» حال محسوب می شود، سپس می‌گوید: حال، تابع ذات است. «فإذ امتنع ثبوت الذات تبعه امتناع ثبوت الحال»، اگر در یک جا یک ذاتی محال شد آن حال هم محال می‌شود چون حال تابع ذات است، مثل اینکه می‌گوئیم انسان حالت خنده دارد، حالت گفتار دارد، این تابع ذات انسان است اگر انسان موجود نباشد این حال هم غیر موجود است.

در ادامه صاحب کشاف می‌گوید «فکان انکار حال الکفار لأنّها تتبع ذات الکفر و ردیفها انکاراً لذات الکفر»، انکار حال کفار، در ردیف انکار ذات است. وقتی ما می‌گوئیم حال، تابع ذات است، انکار حال، تابع انکار ذات است؛ یعنی وقتی شما نمی توانید این حالت«كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ» را انکار کنید پس خود ذات هم(که کفر باشد) نباید از شما صادر شود

در ادامه می‌گوید:«و ذلک اقوال انکار الکفر و ابلغ» این تعبیر«كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ» ابلغ است، یعنی خدای تبارک و تعالی به مردم توجه می‌دهد که آیا « كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ» را می‌توانید منکر شوید؟ نه؛ پس این کفرشما ، تابع این حالت است؛ یعنی این هم نباید باشد، همان طوری که«كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ» خیلی واضح است شما نمی‌توانید انکار کنید، این هم(کفر) خیلی واضح است که نمی‌توانید داشته باشید، بعد دو مرتبه برای اینکه روشن‌تر شود می‌فرماید «و تحریره أنّه إذا أنکر أن یکون لکفرهم حالٌ یوجد علیها»، زمانی می توان خدای تبارک و تعالی را انکار کرد که زمینه‌ای برای کفر موجود باشد.

به عبارت دیگر؛ خدا می‌فرماید: چه چیز باعث کفر شما شده؟ اصلاً زمینه و حالی که این کفر بخواهد در او شأنیّت داشته باشد و موجود شود نیست، «إذا أنکر أن یکون لکفرهم حالٌ یوجد علیها»؛یعنی «یوجد الکفر علیها» «و قد علم أن کل موجودٍ لا ینفک عن حالٍ و صفةٍ عند وجوده و محالٌ أن یوجد بغیر صفةٍ من الصفات کان إنکاراً لوجوده علی الطریق البرهانی» ملاحظه کنید بحث را به کجا منتهی می کند. یک وقتی هست که آیه را معنا می‌کنیم به اینکه خدا دارد توبیخ می‌کند به خاطر نعمت های که ما داده. خیلی از تفاسیر آیه را همینطوری معنا می‌کنند، این همه به شما نعمت دادم حالا توبیخ می‌کند که چرا کافر شدید؟ «كَيْفَ تَكْفُرُونَ»؟ این معنای بدوی آیه است.

اما یک معنای آن، تعجب است یعنی خدا وند متعال می‌خواهد اینها را آگاه کند به اینکه، این حالی که شما دارید این حالی است که، ضدّ کفر است، «كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ» درست مخالف با کفر است، اصلاً حالی برای کفر وجود ندارد که کفر بتواند در آن حال تحقق پیدا کند؛ یعنی به تعبیر صاحب کشاف، یک برهانی می‌آورد بر اینکه صدور کفر با وجود این شرایط، از انسان محال باشد، این بیان، خیلی معنای دقیق‌تر و ظریف‌تری می‌شود.

شبیه همین مطلبی که زمخشری در کشاف دارد، آلوسی هم در روح المعانی آورده؛ پس خلاصه اش این شد که از عبارت «کیف

تکفرون بالله» استفاده می شود که خدا نمی‌خواهد فقط یک توبیخی کند و بگوید من این همه نعمت به شما دادم و شما دارید کفر می‌ورزید، نه! می‌خواهد بگوید اگر یک تأملی در این حال کنید، اصلاً صدور کفر از شما به «منزلة المحال» باید باشد.

ولی باز این نکته وجود دارد که آلوسی و هم زمخشری بر این اتفاق نظر دارند که « كَيْفَ تَكْفُرُونَ » در رساندن این مطلب از «أتکفرون» ابلغ است اما دلیلش را ذکر نکردند، درست است اگر «أتکفرون» هم بود همین معنا را دلالت داشت، لکن شاید مقصودشان این باشد که تعبیر به «أتکفرون» فقط براستفهام دلالت دارد، برخلاف «کیف» که در مسئله تعجب، دلالت می کند.

بنابراین بگوئیم فرق «أتکفرون» و «کیف تکفرون» در این است که «همزء»، «أتکفرون» ممحض در استفهام انکاری است و بر تعجب دلالت نمی کند. برخلاف «کیف تکفرون» که دالّ بر تعجب است و استفهام در آن اشراب شده و تعجب نیز این معنا را می‌رساند که صدور کفر از انسان اصلاً بمنزلة المحال باید باشد.

پس طبق این بیان، معنای خیلی جالب و لطیف از آن در می‌آید که خدا می‌خواهد بفرماید: صدور کفر از شما، بمنزلة المحال باید باشد.

بررسی عنوان استفهام و تعجب نسبت به خداوند متعال

نکته‌ی دیگر، این است که بر اساس فکر معتزلی و اشعری، بحث‌هایی عمدتاً در تفاسیر اهل‌سنت می آید که در روح المعانی نیز آمده و آن این است که: استفهام از ناحیه‌ی خداوند محال است. حال چطور خداوند تبارک و تعالی استفهام می کند. ایشان جواب می دهد:

در پاسخ می فرماید«إما أن یکون بمعنی طلب الخبر» استخبار، طلب الخبر است. «اما فلا نسلّم المحالیة إذ قد یکون لتنبیه المخاطب و توبیخه ولا یقتضی جهل المستخبر» و طلب الخبر؛ یعنی گاهی اوقات به قصد این است که مخاطب را متوجه کند، یا توبیخ کند، اما اقتضای جهل مستخبر را ندارد.

بعد در ادامه می‌گوید: «فنقول لا قدح فی صدوره ممن یعلم المستفهم عنه لأنه طلب الفهم اما فهم المستفهِم و هو محالٌ علیه تعالی» اگر برای این است که بگوئیم، نفس سؤال کننده بخواهد بفهمد، این در حق خدای تبارک و تعالی محال است، اما مستفهمٌ عنه از آن کسی که دارد استفهام می‌شود و سؤال می‌شود بگوئیم برای اینکه او بداند، مانعی ندارد، استفهام در جایی که طرف مقابل بخواهد بداند و علم پیدا کند اشکالی ندارد.

این سؤال اصلاً به نظر من غلط است ما وقتی آیه را می‌آوریم روی بحث تعجب، دیگر استفهام حقیقی نیست که بیائیم سؤال کنیم، مگر خدای تبارک و تعالی جاهل است که چیزی را بخواهد بداند، استفهام حقیقی نیست.

ولی باز سؤال دیگر این است که «هل یصحّ وقوع التعجب من الله تبارک و تعالی»؟ استفهام حقیقی که اصلاً معنا ندارد، آیه را می‌گوئیم «کیف تکفرون» این در مقام تعجب است! آیا وقوع تعجب از خدای تبارک و تعالی ممکن است؟

ایشان در جواب می‌گوید «لا استحالة فی وقوع التعجب منه تعالی» می‌گوید «بل قالوا إذا ورد التعجب من الله جل و اعلی لم یلزم محذورٌ إذ یصرف إلی المخاطب أو یراد غایته أو یرجع إلی مذهب السلف» سه تا عنوان را آورده، اول که گفت «لا استحالة فی وقوع التعجب من الله» بعد می‌گوید «إذا ورد التعجب لم یلزم محذورٌ إذ یصرف من المخاطب» یعنی برمی‌گردد به مخاطب، اینجا الآن بالأخره تعجب کننده کیست؟ خدا دارد تعجب می‌کند، یصرف إلی المخاطب یعنی منشأ تعجب در مخاطب است، چه

معنایی دارد؟ «أو یراد غایته» یا غایت تعجب این است که کفر از شما صادر نشود، این معنا عیبی ندارد. غایت تعجب آن است که کفر از اینها نباید صادر شود، «أو یرجع إلی مذهب السلف» یا بگوئیم سلف قائل بودند که خدا حالاتی دارد، فرض کنید یکی هم تعجب است، اشکالی ندارد خدا تعجب هم بکند، همان طوری که انسان تعجب می‌کند خدای تبارک و تعالی نیز تعجب می‌کند.[3]

نقد حضرت استاد نسبت به کلام آلوسی

بر اساس مبنای امامیه، فلسفه‌ی اسلامیه و حکمت ملاصدرا، چنین چیزی اصلاً معقول نیست، تعجب مربوط به موجودی است که حالات مختلف دارد ما یک جایی تعجب می‌کنیم و یک جا تعجب نمی‌کنیم و این برای ما عادی است، کسی که همه‌ی موجودات و همه افکار و اعماق، در نزد او حاضر است، علت برای او روشن است و جهلی در او معنا ندارد، محال است از چه چیزی تعجب کند؟ یا مثلاً فرض کنید در میان ما، وقتی تعجب می‌کنیم می‌گوئیم این آدم، همه‌ی شرایط درس برایش فراهم است ولی تعجب می‌کنم چرا درس نمی‌خواند، این برمی‌گردد به جهل تعجب کننده که در مورد خدا محال است، اینجا چه باید بگوئیم؟ این مطالبی که ایشان گفت، فقط آن یراد غایته یک مقداری قابل قبول است و بقیه‌اش قابل قبول نیست.

این سؤال را چطور باید جواب بدهیم که با «کیف» تعجبی خداوند متعال که در قرآن فرموده «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً»، سازگاری داشته باشد، اینجا روشن است که تعجب مال ذات خدا نیست این کلام القاء به مردم می‌شود و با لسان و با فضای فکری مردم صحبت می‌شود.

در مورد قرآن که بلسانٍ عربیٍ مبین هست، خدا با همین لسان اهل عرب صحبت کرده، در لسان اینها، استفهام، تعجب، تمنّی وجود دارد، اصلاً این بیانی که می‌خواهم مطرح کنم، جواب از یک اشکالات متعددی است که جاهای مختلف مطرح می‌شود، مثلاً در آیه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُون»،[4] می‌گویند «لعلّ» در مورد خدا، معنا ندارد، یا جایی که استفهام است می‌گویند استفهام در مورد خدا معنا ندارد، تعجب در مورد خدا معنا ندارد، ترجی در مورد خدا معنا ندارد، به نظر من از این مطلب یک غفلتی شده که وقتی ما می‌گوئیم قرآن به لسانٍ عربیٍ مبین نازل شده؛ یعنی با همین قواعد، با همین الفاظ که عرب صحبت می‌کند خدا هم با همین الفاظ صحبت می‌کند، اما به این معنا نیست که حقیقت هر معنایی به عین آنچه در بشر هست در خدا هم باشد.

اما خداوند متعال با این الفاظ دارد صحبت می‌کند، بعد نتیجه‌اش این می‌شود که چنین کاری (کفر ورزیدن) در حالی که «وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ» جای تعجب دارد و در اول بحث بیان کردم، در حدّ استحاله است و خدا همین را می‌خواهد بیان کند، حال که مطلب ذاتاً جای تعجب دارد، لازم نیست که متعجبش خدا باشد.

در الفاظی که در عرب به کار می‌برود می‌گوئید کیف برای تعجب می‌آید، اما لازم نیست که بگوئیم این شخصی هم که این کلام را الآن می‌گوید، خودش هم متعجب باشد. و اینکه ما می‌گوئیم قرآن به لسان عربی نازل شده، این نه اینکه فقط ظاهرش عربی است یعنی همان الفاظ، همان قواعد، همان اصطلاحاتی که در میان عرب هست خدای تبارک و تعالی بر اساس همان، جلو آمده؛ یعنی اگر در لسان عرب یکی از الفاظ تعجب «کیف» است، خدا هم می‌آورد، اما در لسان عرب نداریم که این «کیف» که متکلم می‌گوید حتماً خودش هم باید تعجب کند، «کیف» برای تعجب است؛ یعنی این مطلب جای تعجب دارد، چون انسان جاهل است قطعاً برای او واقع می‌شود،

پس وقتی می‌گوئیم «کیف للتعجب» به این معنا نیست که حتماً متکلم نیز تعجب کند، ما می‌گوئیم «کیف» برای تعجب است و خدا هم به لسان عربی حرف زده، از «کیف» هم، همین معنای تعجب را اراده می‌کنند ولی به این معنا نیست که خودش هم

متعجب شود، مثل اینکه الآن بگوئیم یک کسی که علم به یک واقع دارد، می‌داند که این آدمی که همه امکانات دارد چرا درس نمی‌خواند ولی باز «کیف» را می‌گوید، شما می‌گوئید اینجا »کیف» برای تعجب است هر چند عالم باشد و جاهل نباشد، خود «کیف» برای تعجب است.

اشکالی که در تفاسیر اهل سنت در این بحث آمده، این است که می‌گویند حالا که «کیف» برای تعجب هست پس باید خدا نیز متعجب بشود، ما می‌گوئیم مگر در خود عرب اگر یک عربی این را به کار برد، خود آن هم باید متعجب شود؟ نه، «کیف» برای تعجب است ولی لازم نیست کسی که استعمال می‌کند باید متعجب شود.

اینجا هم باید از همین راه وارد شویم و بگوئیم بین این دو تا ملازمه ندارند. البته غالباً کسی که «کیف» را می‌گوید خودش هم متعجب است؛ یعنی دو چیز است، «کیف للتعجب و مقرونٌ به» اینکه متکلم هم متعجب شود، همه جا اینطور نیست، در مورد خداوند می گوئیم، لعلّ دلالت بر امید دارد به این معنا نیست که خدا این امید را دارد، لفظ دلالت بر این معنا دارد.

حالا شاید در اینجا مقداری از بحث‌های مقدماتی علم اصول نیز داخل شود، من فعلاً وارد آن نمی‌شوم بحثی که وجود دارد، آن است که الفاظ دلالت بر معانی دارند، ولی دلالت ندارد بر اینکه آن کسی که این لفظ را به کار می‌برد خودش هم متّصف به آن معنا باشد و این شواهد زیادی هم دارد در خود انسان همینطور است در غیر انسانش هم همینطور است.

ما اگر می‌گفتیم «کیف» را واضع، وضع کرده برای جایی که خود متکلّم متعجب است بعد می‌گفتیم اینجا که خداوند «کیف» را به کار برده، چطور این معنا درست در می‌آید؟ نمی‌شود حلّش کرد، ولی می‌گوئیم چنین چیزی نیست، «کیف وضع للتعجب»، اما اینکه متکلم هم متعجب باشد این در موضوع له وجود ندارد و گاهی اوقات همراه با او است.

در کتب ادبیات نیز بیان شده که «کیف للتعجب»، همزه «للاستفهام»، «لعلّ» برای ترجی و تمنّی هستند، اما ندارد که خود متکلم هم متعجب می‌شود.

بحث دیگر این است که آیا این آیه شریفه،«كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » وزانش همان وزان آیه‌ی سوره غافر است؟ « قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيل»[5] همانطور که بعضی‌ها چنین خیالی کردند، یا همان طوری که مرحوم آقای طباطبای تصریح کرده وزان اینها دوتاست؟

وصلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1] سوره بقره، آیه:28.

[2] معنى الهمزة التي في كَيْفَ مثله في قولك: أ تكفرون بالله و معكم ما يصرف عن الكفر و يدعو إلى الإيمان، و هو الإنكار و التعجب. و نظيره قولك: أ تطير بغير جناح، و كيف تطير بغير جناح؟ فإن قلت: قولك: أ تطير بغير جناح إنكار للطيران، لأنه مستحيل بغير جناح، و أما الكفر فغير مستحيل مع ما ذكر من الإماتة و الإحياء. قلت: قد أخرج في صورة المستحيل لما قوى من الصارف عن الكفر و الداعي إلى الإيمان. فإن قلت: فقد تبين أمر الهمزة و أنها لإنكار الفعل و الإيذان باستحالته في نفسه، أو لقوة الصارف عنه، فما تقول في «كيف» حيث كان إنكاراً للحال التي يقع عليها كفرهم؟ قلت: حال الشيء تابعة لذاته، فإذا امتنع ثبوت الذات تبعه امتناع ثبوت الحال؛ فكان إنكار حال الكفر لأنها تبيع ذات الكفر و رديفها إنكاراً لذات الكفر، و ثباتها على طريق الكناية، و ذلك أقوى لإنكار الكفر و أبلغ. و تحريره: أنه إذا أنكر أن يكون لكفرهم حال يوجد عليها. و قد علم أنّ كل موجود لا ينفك عن حال و صفة عند وجوده. و محال أن يوجد بغير صفة من الصفات كان إنكاراً لوجوده على الطريق البرهاني.الكشاف عن

حقائق غوامض التنزيل،ج1،ص:122.

[3] و زعم ابن موهب أنها تأتي عاطفة و ليس بشيء، و هي هنا للاستخبار منضما إليه الإنكار و التعجيب لكفرهم بإنكار الحال الذي له مزيد اختصاص بها و هي العلم بالصانع و الجهل به، ألا يرى أنه ينقسم باعتبارهما فيقال: كافر معاند و كافر جاهل؟ فالمعنى أفي حال العلم تكفرون أم في حال الجهل و أنتم عالمون بهذه القصة؟ و هو يستلزم العلم بصانع موصوف بصفات الكمال منزه عن النقصان، و هو صارف قوي عن الكفر، و صدور الفعل عن القادر مع الصارف القوي مظنة تعجيب و توبيخ، و فيه إيذان بأن كفرهم عن عناد و هو أبلغ في الذم. و فيه من المبالغة أيضا ما ليس في «أ تكفرون» لأن الإنكار الذي هو نفي قد توجه للحال التي لا تنفك. و يلزم من نفيها نفي صاحبها بطريق البرهان، و إن شئت عممت الحال. و إنكار أن يكون لكفرهم حال يوجد عليها مع أن كل موجود يجب أن يكون وجوده على حال من الأحوال يستدعي إنكار وجود الكفر بذلك الطريق، و لا يرد أن الاستخبار محال على- اللطيف الخبير عز شأنه- لأنه إما أن يكون بمعنى طلب الخبر فلا نسلم المحالية إذ قد يكون لتنبيه المخاطب و توبيخه و لا يقتضي جهل المستخبر و لا يلزم من ضم الإنكار و التعجيب إليه- و هما من المعاني المجازية للاستفهام- الجمع بين الحقيقة و المجاز إن كان الاستخبار حقيقة للصيغة، و بين معنيين مجازيين إن كان مجازا لأن الانفهام بطريق الاستتباع و اللزوم لا من حلق الوسط، أو أنه تجوّز على تجوّز لشهرة الاستفهام في معنى الاستخبار حتى كأنه حقيقة فيه، و إما أن يكون بمعنى الاستفهام فنقول: لا قدح في صدوره ممن يعلم المستفهم عنه لأنه- كما في الإتقان- طلب الفهم. أما فهم المستفهم- و هو محال عليه تعالى- أو وقوع فهمه ممن لا يفهم كائنا من كان و لا استحالة فيه منه تعالى، و كذا لا استحالة في وقوع التعجيب منه تعالى بل قالوا: إذا ورد التعجب من الله جل و علا لم يلزم محذور إذ يصرف إلى المخاطب أو يراد غايته أو يرجع إلى مذهب السلف، و أتى سبحانه- يتكفرون- و لم يأت بالماضي و إن كان الكفر قد وقع منهم- لأن الذي أنكر الدوام و المضارع هو المشعر به و لئلا يكون في الكلام توبيخ لمن وقع منه الكفر ممن آمن كأكثر الصحابة. روح المعانى فى تفسير القرآن العظيم، ج1، ص: 215.

[4] سوره بقره،آيه183.

[5] سوره غافر،آيه11